

۲۸- هَنجیدن - فَنجیدن^۱

در قانون ادب تفلیسی فعل هنجیدن سه بار در برابر ریشه «مطو» عربی به کار رفته است: المَطی: هنجیدن (ص ۱۱)؛ المَطْواء: هنجیدن (ص ۹۸)؛ التَمَطی: خویشتن بهنجیدن (ص ۱۸۱۸). مَطْواء و تمطی در عربی به معنی کشیدن دست‌ها و بدن در حالت خستگی برای رفع خستگی است. در زوزنی (ج ۲، ص ۵۶۸) تمطی به «خویشتن را بیازیدن / بازیدن» (مخفف بیازیدن) و در بیهقی (ج ۲، ص ۸۳۲) به «خویشتن یازیدن» معنی شده است. در زمخشری (ص ۵۸) مَطْواء به «یازیدن به دست، فنجا» و در کرمینی (ص ۳۸۳) مَطْواء به «تب با استخوان اشکستن، و قیل فنجا، یعنی یازیدن» برگردانده شده است. ادیب نظری (ص ۷۲۲) مَطْواء را به «یازیدن / بازیدن» و تمطی را به «بیازید / بهنجید» ترجمه کرده است. در زنجی سجزی (ص ۳۲۸) ترجمه مَطْواء «یازیدن» و در مصادراللغه (ص ۳۸۴)، «خویشتن یازیدن و خرامیدن» ذکر شده است. جرجانی تمطی را به «خویشتن کشیدن و یازیدگی» (جرجانی ۱۳۵۵، ص ۱۵۶) و «یازیدن» (همان، ص ۱۱۲، این دو مثال به نقل از قاسمی ۲۰۰۵، ص ۴۴) برگردانده است. در المرقاة (ص ۵) مَطْواء به «فنجا» برگردانده شده است. همین‌طور است در الابانة (ص ۱۱، ← دبیرسیاقی). در میدانی (ص ۲۶۴) این کلمه مشکول نیست، اما در نسخه‌ای که در ۵۹۹ نوشته شده و در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود و فیلم آن به شماره ۷۰۴ (= عکس‌های ۱۳۳۸ و ۱۴۷۹) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است فنجا با کسره حرف اول ضبط شده است. (← قاسمی ۲۰۰۶، ص ۱۵).

۱. در شماره ۱۰ مجله، به‌جای شماره‌های ۲۸-۳۱، شماره‌های ۳۲-۳۵ پژوهش‌های لغوی چاپ شد. بنابراین، در اینجا شماره‌های ۲۸-۳۱ و شماره ۳۶ به چاپ می‌رسد.

در لغت فرس اسدی، ذیل بیاستو (ص ۴۱۴) به معنای «دهان‌دره»، این کلمه به صورت «فیحا» تصحیف شده و اقبال جلو آن علامت سؤال گذاشته و در حاشیه نوشته: «شاید فاز بوده»، اما در نسخه لغت فرس مندرج در سفینه تبریز (ص ۶۲۰) که مادر نسخه اقبال بوده و در مجموعه الفرس جاروتی که از روی نسخه سفینه تبریز نوشته شده (ص ۲۱۲) به صورت درست فنجا آمده است. در برهان قاطع فنجا به فتح اول ضبط شده و معنی آن «خمیازه و کش‌واکش و کمان‌کشی^۱ بدن» ذکر شده است.

چنان‌که دیده می‌شود معادل‌های فارسی مطو سه کلمه هنجیدن، یازیدن و فنجا است. در اینجا، ما با کلمه یازیدن کاری نداریم. همین قدر می‌گوییم که «یاشیدن»، که در کرمنی (ص ۳۸، س ۲۳) در ترجمه ثوباء آمده، غلط و صحیح آن یازیدن است که در زیر کلمه با علامت «صح» نوشته شده است.

هنجیدن مشخص است که از ریشه *θang-* به معنی «کشیدن» گرفته شده است^۲ ← (BARTHOLOMAE 1904, col. 784)، اما درباره فنجا تاکنون کسی چیزی نگفته است. در برهان قاطع مصدر این اسم فنجیدن، به فتح اول، ذکر شده و معنی آن «خمیازه و خود را کشیدن ... پیش از آنکه تب به هم رسد ... [معادل] عربی فُشغیره و تمطی» ذکر شده، اما در المصادر زوزنی (ج ۲، ص ۶۲۵) فنجیدن در ترجمه تئاب به کار رفته است که غلط است و معادل صحیح آن، که در نسخه «آ» از این کتاب آمده، آسا کشیدن یعنی «دهن‌دره کردن» است. در دانشنامه میسری (ص ۱۲۰) این مصدر به کار رفته، اما در تنها نسخه موجود این کتاب به «فنجیدر» تصحیف شده است:

و از آروغ بسیار و از آسا و فنجیدن بود وی را از اعضا

به نظر ما فنجیدن نیز صورتی دیگر از هنجیدن است و *f* در این کلمه مبدل *θ* است. در صادقی (۱۳۹۴، ص ۲۸)، از تبدیل *θ* به *f* در چند کلمه ایرانی و غیرایرانی گفتگو شده است. این مثال نیز باید به آن‌ها افزوده شود. ظاهراً، بل قطعاً این تبدیل موازی با تبدیل *θ* به *h* بوده است. به عبارت دیگر، تبدیل *θ* به *f* در یک یا چند گویش دیگر

۱. این کلمه امروز در قم به صورت کمون‌کنه به کار می‌رود.

۲. کلمه آتنگ که در تکملة‌الاصناف کرمنی (ص ۲۲۷، س ۱۷) در ترجمه شدیغ، یعنی «بندی یا ریسمانی در گاوآهن که به یوغ بسته می‌شود و آن را به آماج وصل می‌کند»، آمده نیز از همین ریشه است. در همین کتاب (ص ۴۵۱، س ۷) در برابر ملوی و در برابر هیجن (ص ۴۹۶، س ۱۳) صورت آتنگ به کار رفته است. در تاج‌الاسامی (ص ۲۸۳) نیز آتنگ ضبط شده است. تنگ‌اسب و خر نیز از همین ریشه است. تنگ در برابر گشاد نیز ظاهراً از همین ریشه است.

صورت گرفته‌است، اما بسیار محدودتر از تبدیل θ به h بوده‌است. علاوه بر آن، چنان‌که خواهد آمد، تاریخ این تبدیل حداقل به دورهٔ میانهٔ زبان‌های ایرانی می‌رسد. در همین جا، یادآوری می‌شود که تبدیل θ به h منحصر به جایگاه بعد از مصوت نیست و این تبدیل در کلمهٔ هَش به معنی «شپش» که در لاری و بشکردی به‌کار می‌رود نیز دیده می‌شود (← صادقی ۱۳۸۰ [= ۱۳۶۶]، ص ۱۸۲، نقل از مرگستیرنه).

هنجیدن یک صورت دیگر نیز دارد و آن *هنزیدن است که در ترجمهٔ النهایهٔ طوسی دیده می‌شود: و هر آن کسی که در نماز دهان‌دره آورد یا فروهنزاید (متن: هنزآید) ... نقصان نماز بود (طوسی، ج ۱، ص ۱۰۶). *هنزیدن در اینجا و در مثال بعد در ترجمهٔ تمطی به‌کار رفته‌است. مثال دیگر: و بر تو است که چون روی به نماز کنی ... دهان‌دره برنیاری و بر نهزهی (= نهزائی) (طوسی، ص ۸۲). نکتهٔ جالب این است که در فعل هنجیدن بن مضارع همان هنج است و بن ماضی اصلی فعل هخت است که به‌صورت صفت مفعولی هخته نیز به‌کار رفته‌است، اما در مورد *هنزیدن بن مضارع، چنان‌که دیدیم، هنزای است. بن ماضی این صورت از فعل در متون دیده نشده‌است، ولی به احتمال قوی، باید *هنزید باشد. کلمهٔ هنز به معنی «بند و رشته و زه» که در بازنامهٔ نسوی (ص ۸۲) به‌کار رفته از همین ریشه است: و آن رشته که شکرگان را به وقت خواندن در شکاربند بندند زه خوانند و «هنز» خوانند. هنز با ز صورت فارسی جنوبی (= گویش جنوب غربی) خالص کلمه و هنج صورت غیرجنوبی، معمولاً شمالی (= گویش شمال غربی) آن است. هنز قابل قیاس با «تُنز» در مثلثات سعیدی است (← صادقی ۱۳۹۱، ص ۱۳).

صورت دیگر این فعل تنجیدن به معنی «کشیدن و محکم کردن و در هم کشیدن و به هم فشردن» است. در فرهنگ مصادراللغه (ص ۴۱۸)، در برابر تشاؤب، «سجیدن» (حرف اول و دوم بدون نقطه) آمده که مصحح در چاپ آن را به «پنجیدن» تبدیل کرده و متذکر صورت اصلی هم نشده‌است. این بازسازی بی‌شک غلط است و «پنجیدن» نمی‌تواند وجود داشته باشد و این کلمه باید تنجیدن باشد. البته تنجیدن هم در ترجمهٔ تشاؤب غلط است و صحیح همان «فازه شدن» است که مؤلف بعد از تنجیدن اضافه

۱. علی رواقی نیز این دو مثال را در ذیل فرهنگ‌های فارسی نقل کرده‌است.
۲. در بازنامه (ص ۹۱) نیز این کلمه به‌کار رفته‌است.

کرده‌است. این فعل در فارسی میانه مانوی به صورت *tanz-* به کار رفته‌است (← Durkin-Meisterernst 2004, p. 325).

در بالا دیدیم که فنجا را تعدادی از فرهنگ‌نویسان به کسر اول ضبط کرده‌اند. تلفظ قدیم‌تر این کلمه بی‌شک فنجا، به فتح اول، بوده و تبدیل *a* به *e* به علت مجاورت آن با *n* بوده‌است.

از فعل فنجیدن یک اسم دیگر هم باقی مانده و آن کلمه معرب فنجیدج است. جرجانی در ذخیره خوارزمشاهی می‌نویسد: اندر حالی که بر مردم پدید آید و طیبیان آن را به تازی اللوی گویند و فنجیدج نیز گویند. ... نباید دانست که بسیار باشد که مردم ... در خویشان ماندگی یابد ... و مردم خویشان را همی پیچد و همی یازد و تمطی و تاؤب می‌کند ... و این حال را اللوی گویند و فنجیدج نیز گویند و این لفظی پارسی است معرب‌کرده، یعنی تازی گردانیده (جرجانی ۱۳۴۵، ص ۳۲۶، سطر ۱۶-۱۹؛ ← قاسمی ۱۳۸۳، ص ۳۵). در متن عکسی ذخیره (چاپ بنیاد فرهنگ ایران) حرف «ن» در فنجیدج نقطه ندارد. در چاپ عکسی دانشگاه تهران (ص ۳۴۵) نیز در هیچ‌یک از دو مورد این کلمه این حرف نقطه ندارد. در این چاپ، در عنوان، کلمه به صورت فنجیدج نوشته شده‌است و کسره و نقطه «ن» حرف «ف» که باید با شنگرف نوشته شده باشد با مرکب سیاه نوشته شده که این احتمال را قوی می‌کند که این‌ها را بعداً اضافه کرده‌اند، اما در متن عکسی الاغراض الطیبیه از همین مؤلف (ص ۳۰۱) این کلمه به صورت «الفنخیدج» نوشته شده که باید آن را الفنجیدج خواند.

نکته مهم در مورد این کلمه این است که صورت اصلی آن، که در پهلوی *fa/injīdag* بوده اسم مفعول مختوم به *-ag* است که به جای اسم مصدر به کار رفته‌است و این در فارسی میانه و فارسی دری سابقه ندارد. کلماتی مانند دید و بازدید و گفت و شنود همه صفت مفعولی / بن ماضی در نقش اسم مصدرند. نکته دیگر اینکه این کلمه نشان می‌دهد که تبدیل *θ* به *f* قبل از اسلام اتفاق افتاده‌است.

در لغت‌نامه دهخدا، ذیل «لوی» این شاهد نقل شده، ولی در آنجا به جای فنجیدج، «بیجیدج» آمده و ظاهراً این ضبط مربوط به دست‌نویسی بوده که دهخدا این کلمه را از آن نقل کرده‌است. دهخدا در همین جا کلمات «فیجیدق»، «پیچیدک» و «پیچیدج»! را نیز از همین بخش از ذخیره نقل کرده‌است!

فنچیدن در بعضی از زبان‌های ایرانی شرقی رایج در تاجیکستان نیز به شکل fəŋjɪvək به معنی «خمیازه کشیدن همراه با کش‌واکش رفتن» به‌کار می‌رود که ساخت آن چنین است: fəŋj (بن مضارع) + -iv (پسوند سببی‌ساز فعل، معادل -ān فارسی) + -ak که در برخی زبان‌های ایرانی شرقی علامت مصدر است (قاسمی ۱۳۸۴، ص ۴۸). در دو نسخه بدل مهذب‌الاسماء یک معادل دیگر نیز برای مُطَوَّاء دیده می‌شود و آن «سنگ» یا «منک» است (← زنجی سجزی، ص ۴۴۴، ش ۱۰۴). نگارنده برای اینکه روشن شود کدام یک از این دو ضبط درست است به سه نسخه مهذب‌الاسماء در کتابخانه مجلس نیز رجوع کرد. در دو نسخه از این سه نسخه کلمه به صورت «منک» ضبط شده و در نسخه سوم که متعلق به مجلس سنای سابق است همان «یازیدن» آمده است. بنابراین ظاهراً «منک» هم که تلفظ درست آن را نمی‌دانیم معادل دیگری برای مطوَّاء و تمطی است.

بسیاری از مؤلفان قدیم دهن‌دره را با فنجا / یازیدن خلط کرده‌اند. یک مورد آن زوزنی است که مطلب آن در بالا ذکر شد. فنجا به معنی «کشیدن بدن و دست‌ها در حالت خستگی» است و خمیازه هم در اصل همین بوده است، اما دهن‌دره باز کردن یا باز شدن دهان از خستگی است. زمخشری این دو را به خوبی شرح داده است:

مُطَوَّاء: یازیدن به دست، فنجا.

ثَوْبَاء: یازیدن به دهن، آسا، دهان‌دره، خمیازه
 (زمخشری، ص ۵۸، س ۱۳).

جرجانی (۱۳۴۵، ص ۱۹۲) می‌گوید: «هر ساعت اندام‌ها یازیدن و باز کشیدن، چنان‌که به تازی تمطی و تتاؤب گویند و به سمنانی ویاس». امروز در مازندرانی به خمیازه وِله و یاز و وِله ویاس گفته می‌شود. وِله به معنی «کج» است. جزء اول بیاستو، که در صفحه اول مقاله نقل شد، نیز همین ویاس است.

منابع

الابانة ← دبیرسیاقی.

اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.

بیهقی، احمد بن علی (۱۳۶۶-۱۳۷۵)، تاج‌المصادر، به کوشش هادی عالم‌زاده، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران، ۲ جلد.

تاج‌الاسامی (۱۳۶۷)، به کوشش علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

تبریزی، محمد بن مسعود (۱۳۸۱)، سفینه تبریز، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، ۴ جلد. تفریسی، حبیب بن ابراهیم (۱۳۵۰-۱۳۵۱)، قانون ادب، به کوشش غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۳ جلد.
- جاروتی، عبدالمؤمن (۲۵۳۶ [= ۱۳۵۶])، فرهنگ مجموعه الفرس، به کوشش عزیزالله جوینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- جرجانی، سیداسماعیل (۱۳۴۵)، الاغراض الطیبة، عکس نسخه مکتوب در سال ۷۸۹، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- جرجانی، سیداسماعیل (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵])، ذخیره خوارزمشاهی، چاپ عکسی از روی نسخه‌ای خطی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- جرجانی، سیداسماعیل (۱۳۹۰)، ذخیره خوارزمشاهی، چاپ عکسی از روی نسخه خطی کهن، دانشگاه تهران، تهران.
- دبیرسیاقتی، محمد (۱۳۵۴)، فهرست الفبایی لغات و ترکیبات فارسی السامی فی الاسامی، به ضمیمه متن عکسی الابانة، شرح السامی فی الاسامی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- رواقی، علی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، هرمس، تهران.
- زمرخسری، محمودبن عمر (۱۸۴۳)، مقدمه‌الادب، به کوشش و ترشستاین، لایپزیک (چاپ افست به کوشش مهدی محقق، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل - دانشگاه تهران، ۱۳۸۶).
- زنجی سجزی، محمودبن عمر (۱۳۶۴)، مهذب الاسماء، به کوشش محمدحسین مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران.
- روزنی، حسین بن احمد (۱۳۴۰-۱۳۴۵)، کتاب المصاادر، به کوشش تقی بینش، باستان، مشهد، ۲ جلد.
- سروری، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، فرهنگ مجمع الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقتی، علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۴)، «یک تحول آوایی دیگر زبان فارسی»، مجله زبانشناسی، سال ۲۰، شماره ۱، صفحه‌های ۱-۱۶.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۱)، «ابیات شیرازی سعدی در مثلثات»، مجله زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، سال ۱، شماره ۱، صفحه‌های ۵-۳۷.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۴)، «صامت /θ/ در زبان فارسی و پهلوی»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۹، ص ۳-۳۶.
- طوسی، محمدبن حسن (۱۳۴۲)، النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی، همراه با ترجمه فارسی کهن، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، دانشگاه تهران، تهران.
- فرهنگ مصادراللغه (۱۳۷۷)، به کوشش عزیزالله جوینی، دانشگاه تهران، تهران، چاپ دوم.

قاسمی، مسعود (۱۳۸۴)، «ذیلی بر ذیل فرهنگهای فارسی»، نشر دانش، سال ۲۱، شماره ۲، صفحه‌های ۵۳-۴۰.

قاسمی، مسعود (۲۰۰۵)، «لغات و ترکیبات در دو کتاب طبّی اسماعیل جرجانی»، نامه پژوهشگاه، شماره ۷، صفحه‌های ۱۵-۴۶، پژوهشگاه فرهنگ فارسی - تاجیکی، دوشنبه، تاجیکستان.
قاسمی، مسعود (۲۰۰۶)، «لغات نسخه‌های فرهنگ السامی فی الاسامی»، نامه پژوهشگاه، شماره ۱۱-۱۲، صفحه‌های ۲۰-۵.

کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۶۳ شمسی / ۱۴۰۵ هجری قمری / ۱۹۸۵ میلادی)، تکملة الاصناف، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، پاکستان.

کیا، صادق (۱۳۱۶ یزدگردی [= ۱۳۲۶ شمسی])، واژه‌نامه طبّی، انجمن ایران و یج، تهران.

المرقاة (۱۳۴۶)، به کوشش جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

میدانی، احمدبن محمد (۱۳۴۵)، السامی فی الاسامی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، چاپ عکسی.

میسری (۱۳۶۶)، دانشنامه، به کوشش برات زنجانی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، وابسته به دانشگاه تهران، تهران.

نسوی، علی‌بن احمد (۱۳۵۴)، بازنامه، به کوشش علی غروی، مرکز مردم‌شناسی ایران، تهران.

نظری، حسین‌بن ابراهیم (۱۳۸۴)، دستوراللغه (کتاب‌الخلاص)، به کوشش علی اردلان جوان، به‌نشر، آستان قدس رضوی، مشهد.

Bartholomae, Ch (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.

Durkin-Meisterernst, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.

۲۹- دانستن - دانستن

مرحوم ملک‌الشعراء بهار در سبک‌شناسی در مورد تلفظ سوم‌شخص مفرد زمان حال فعل بودن در شکل پی‌چسب آن، یعنی است، می‌گوید:

اما در تلفظ است ... تأملی است که آیا به فتح اول صحیح است یا به کسر اول، چه مردم اصفهان هنوز به کسر اول تلفظ کنند، و مسعود سعد نیز در قصاید حبسیه خود که یکی از آن‌ها مطلعش این است:

طاهر ثقة‌الملک سپهر است و جهان است

نه راست نگفتم که نه این است و نه آن است

می‌گوید:

بسیار سخن گفت مرا بخت پس آنگه هر کرده که او کرد بدان کرده نمانست
شایسته صدر تو ثنا آمد و نامد کانکس که ثنا گفتت دانست و ندانست
دانست که جز معجزه گفتنش نشاید بسیار بکوشید که گوید نتوانست

و باز همو در قصیده‌ای که مطلعش این است:

جشن اسلام و عید قربان است شاد از او جان هر مسلمان است
می‌گوید:

چرخ پنداری آتشین حربه است او مرا زار کشتت نتوانست
باز در قصیده

ملک جوان است و شهریار جوان است کار مهیا و امرونی‌هی روان است
می‌گوید:

طبع سزای تو را چنان‌که ببايد خواست که گوید ز هیچ نوع ندانست
عقل کمال تو را در آنچه گمان برد گشت که دریابد ای عجب نتوانست
تیغ به دست تو آتشی است که آن را از دل و جان عدو و شرار و دخان است
بود عذاب مخالفان تو دردی کز تف حمله همی به دوزخ مانست

باز در قصیده رانیه بدین مطلع:

چه خوش عیش و چه خرم روزگار است که دولت عالی و دین استوار است
می‌گوید:

خرد هر چیز را از وی صفت کرد به گرد حد او کشتن نیارست

و می‌دانیم که در ماضی‌های سماعی که مصدرشان با - ستن می‌آید، قیل از «سین» باید مکسور باشد و این در افعالی است که چیزی از ریشه فعل (که فعل امر حاضر مفرد نمودار آن است) کاسته نشده باشد، مانند دان - دانستن و توان - توانستن و یار -

یارستن و کاه - کاهستن و جه - جهستن و شای - شایستن و بای - بایستن و مان - مانستن و ما هم حرف ماقبل «سین» را مکسور تلفظ می‌نماییم و می‌گوییم «دانست» و «شایست» و «توانست» و «بایست» و غیره. در این صورت باید گفت در عهد مسعود سعد سلمان در غزنین یا در همه ایران است به کسر همزه معمول بوده‌است و تمام قصیده به کسر روی بوده و از این رو «جهان است» را شاعر با «دانست» و «روزگار است» را با «یارست» قافیه کرده‌است، و بعدها در لفظ قلم ما، مثل خیلی از اغلاط، این غلط هم جاری شده که همزه است را در تکلم و قرائت مفتوح بخوانیم، همان‌طور که حرف قبل از «م»، «ت»، «ش» ضمیر اضافی و مفعولی را که اولی در اصل مضموم «سَرْم» و دومی و سومی مکسور «سِرْت»، «سِرْش» بوده‌است علی‌السویه به فتح تلفظ می‌کنیم، یعنی در خواندن اشعار و کتاب چنین می‌کنیم و حال آنکه در زبان عامه غالباً استعمال مطابق با اصل است. مع‌هذا، در مورد حرکت همزه است بالقطع و یقین نمی‌توان چنین حکمی کرد، زیرا شعرا در قوافی گاهی به ضرورت مسامحه‌هایی روا داشته‌اند و گفته‌اند: «یجوز للشاعر ما لایجوز لغيره» (بهار [۱۳۲۱]، ج ۱، ص ۲۴۷-۲۴۹).

نگارنده به مناسبت آنکه فعل دانستن در زادگاه او، قم، به شکل /dunassan/ یعنی با فتح «ن»، به کار می‌رود، معتقد بود که مسعود سعد نیز این فعل را به همین صورت به کار می‌برده و طبعاً است را /ast/ تلفظ می‌کرده و به این مطلب به اختصار در فارسی قمی (صادقی ۱۳۸۰، ص ۷۰) اشاره کرده‌است. اما با مطالعه تفسیری بر عَشْرِي از قرآن مجید متوجه شد که در این متن است به صورت است حرکت گذاری شده‌است، چنان‌که در مثال‌های زیر دیده می‌شود: حَقِست (= حق است)، اختلاَفِست، چَنانِست، خداوند منست (= من است)، خَدایِست و آنست (تفسیری بر عَشْر، مقدمه، ص چهارده). سال‌ها مؤلف و زمان و محل نگارش این پاره تفسیر نامشخص بود تا اینکه محمد عمادی حایری در سال ۱۳۸۹ متوجه شد که در موزة توپقاپی سرایی استانبول مجلد دیگری (مجلد هشتم) از این تفسیر نگهداری می‌شود که خوشبختانه هم نام مؤلف را دارد و هم سال کتابت و نام کاتب را. مؤلف این تفسیر ابونصر احمد بن محمد بن حمدان حدادی، از خاندان حدادی غزنه، و کاتب آن عثمان بن حسین وراق غزنوی و سال کتابت آن ۴۸۴ هجری است. عنوان تفسیر هم معانی کتاب الله تعالی و تفسیره المنیر است (عمادی حایری ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰). بدین ترتیب مشخص شد که تلفظ‌های خاص و گاهی کمی عجیب تفسیری بر عَشْرِي از قرآن و از جمله تلفظ است به صورت است خاص این مؤلف و خاص زادگاه یا محل اقامت او، یعنی غزنه، است. بنابراین، می‌توان

حتم داشت که مسعود سعد نیز تحت تأثیر فارسی غزنه - و شاید مناطق وسیع‌تر اطراف آن - است را «است» تلفظ می‌کرده‌است و نظر سابق نگارنده که در شعر مسعود سعد دانست باید «دانست» تلفظ شود (صادقی ۱۳۸۰، ص ۷۰ و صادقی ۱۳۹۱، ص ۳۷۲) نادرست است. با این همه، تلفظ دانست به شکل «دانست» غیر از قم در بعضی مناطق دیگر ایران نیز رواج داشته‌است. در ۱۳۸۳ شفیع کدکنی در مقدمه منطق الطیر عطار نوشت:

در فارسی قرون متأخر و معاصر، مصدر دانستن و اشتقاقات آن به کسر نون تلفظ شده‌است: دانستم / دانستی و ... ولی در شعر عطار و بعضی دیگر از قدما نشانه‌هایی وجود دارد که ایشان این مصدر و اشتقاقات آن را به فتح نون تلفظ می‌کرده‌اند و اگر این قاعده را ندانیم در شعر عطار با نقص‌هایی در قافیه روبه‌رو خواهیم شد، وقتی می‌بینیم چنین ابیاتی دارد (اسرارنامه، ص ۱۴۰):

تو می‌گویی که نور من چنان است که کس از نور قدر من ندانست
یا در الهی‌نامه (ص ۲):

صفات لایزالش کس ندانست هر آن وصفی که گویی بیش از آن است

(شفیعی کدکنی ۱۳۸۳، ص ۹۰ و ۹۱).

بعضی از ادبا، لابد با استناد به قول بهار، تصور می‌کنند که این نظر شفیع درست نیست، اما نگارنده هنوز صورت مکتوب این نظر را در جایی ندیده‌است و آن را به صورت شفاهی شنیده‌است. شفیع مشخص نکرده‌است «بعضی دیگر از قدما» چه کسانی هستند، اما اینکه وی تصور کرده که تلفظ «دانستن» در قرون متأخر پیدا شده، چنان‌که در زیر توضیح خواهیم داد، نادرست است: تلفظ «دانستن» بی‌شک مربوط به اطراف نیشابور، و شاید نیز خود نیشابور، بوده‌است. شاهد این نظر ضبط این کلمه به همین صورت در متنی است که احمدعلی رجایی آن را با مقدمه‌ای مفصل در کتابی با عنوان پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در دو قرن اول هجری (۱۳۵۳) منتشر کرده‌است و نگارنده با دلایل متعدد نشان داده‌است که محل نگارش این متن در اطراف نیشابور بوده‌است (← صادقی ۱۳۹۱، ص ۳۵۶-۳۶۲). در این متن ضبط دانستن (ص ۱۸۵ بخش عکسی، سطر ۴ مطابق با ص ۱۰۱، سطر ۳ بخش چاپی) دیده می‌شود. شاید با جست‌وجو در دست‌نویس‌هایی که در نیشابور و اطراف آن نوشته شده‌اند مثال‌های دیگری برای این ضبط پیدا شود.

اما نکاتی دربارهٔ قدمت ضبط «است» /ast/ و دانستن /dānestan/:

در زبان هندواروپایی مادر ریشه فعل بودن شکل **H₁es* داشته‌است. مصوت *e* در این ریشه در تمام زبان‌های هندواروپایی قدیم به همین صورت باقی مانده، چنان‌که در یونانی سوم‌شخص مفرد زمان حال اخباری این فعل به صورت *estí* و در لاتینی به شکل *est* و در گوتی و آلمانی به شکل *ist* به‌کار رفته، اما در زبان‌های هندوایرانی این مصوت به *a* بدل شده‌است. به این سبب صیغه مزبور در سنسکریت ودایی به صورت *ásti* و در اوستایی به شکل *astī* درآمده‌است (← Rix 2001, p 241; CHEUNG 2007, p 151-). در فارسی میانه نیز صورت این صیغه *ast* و *hast* است، همچنان‌که در فارسی دری نیز چنین بوده و هست. صورت *ast*، که در تفسیری بر عَشْری از قرآن آمده و در اصفهان امروز نیز زنده است، یک تحول ثانوی ناشی از بسته شدن مصوت *a* قبل از *s* است و بنابراین *e* در این صیغه اصلی نیست.

دانستن نیز در فارسی میانه به صورت *dānistan* یعنی تقریباً با همین تلفظ امروزی به‌کار می‌رفته‌است. سایر افعالی که در فارسی به -ستن ختم می‌شوند نیز در پهلوی با *-istan* ضبط شده‌اند (← مکنزی ۱۹۷۱)، ذیل کلمات *mānistan*, *šāyistan*, *dawistan* و غیره)، اما چنان‌که دارمستتر نشان داده (← DARMESTETER 1883, p 212) و مورد تأیید هرن هم واقع شده (← HORN 1898-1901, p. 142)، منشأ این پسوند همان فعل *astan* است که از ریشه *ah* «بودن» و پسوند مصدر فارسی باستان گرفته شده‌است (*ah/s+tanaīy*). بنابراین، صورت قدیم‌تر *-istan* در پهلوی *-astan* بوده‌است که در فعل دانستن باقی مانده‌است، اما فعل دانستن تنها مثال دربردارنده تلفظ *-astan* نیست. فرهنگ سروری فعل آکستن به معنی «محکم بستن» را بر وزن وارستن ضبط کرده‌است. برهان قاطع یارستن را نیز به فتح راء ضبط کرده‌است. در قم شایسته نیز به فتح «ی» تلفظ می‌شود. در گیلکی نیز تلفظ این پسوند *-astan* است (← ستوده ۱۳۳۲، ذیل دوستن *dowastan* «دویدن»، چمستن *čamastan* «تابیدن»، چریستن *čarbastan* «چربیدن، زیاد شدن»، جوستن *jovastan* «جویدن»، و غیره). قطعاً با جستجو در نسخه‌های خطی فارسی و گویش‌ها می‌توان بر این مثال‌ها افزود. بی‌تردید در فارسی میانه هم تلفظ *-astan* وجود داشته، اما خط پهلوی آن را نشان نمی‌دهد و این پسوند تنها در متون مانوی که در مناطق جنوبی و جنوب غربی ایران نوشته شده‌اند با کسره (در خط با *y*) ضبط شده‌است. به نظر می‌رسد که *-istan* در مناطق جنوبی رایج بوده و بعد از اسلام در فارسی تلفظ رسمی شده و *-astan* بیشتر در مناطق شمالی ایران رواج داشته‌است.

منابع

- بهار، محمدتقی (ملک‌الشعرا) (۱۳۲۱)، سبک‌شناسی، جلد ۱، تهران.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۷۵)، برهان قاطع، به تصحیح محمد معین، زوار، تهران، ۵ جلد.
- تفسیری بر عشری از قرآن مجید، نسخه محفوظ در موزه بریتانیا (۱۳۵۲)، به کوشش جلال متینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- حدادی، ابونصر احمدبن محمد (۱۳۹۰)، معانی کتاب الله تعالی و تفسیره المنیر، به کوشش محمد عمادی حائری، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران.
- رجایی بخارایی، احمدعلی (۱۳۵۳)، پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در دو قرن اول هجری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- ستوده، منوچهر (۱۳۳۲)، فرهنگ گیلکی، نشریه انجمن ایران‌شناسی، تهران.
- سروری کاشانی، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، فرهنگ مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.
- شفیعی کدکنی، مقدمه بر منطق‌الطیر عطار، ← عطار.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، فارسی قمی، مؤسسه باورداران، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۱)، «بحثی در باب کتاب پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در دو قرن اول هجری»، خرد بر سر جان، نامگانه دکتر احمدعلی رجایی بخارایی، به کوشش محمدجعفر یاحقی، محمدرضا راشد‌محصل و سلمان ساکت، سخن، تهران.
- عطار، فریدالدین محمد (۱۳۸۳)، منطق‌الطیر، به تصحیح محمدرضا شفیع کدکنی، سخن، تهران.
- عمادی حائری، محمد (۱۳۸۹)، کهن‌ترین نسخه مترجم قرآن، مجله آینه میراث، ضمیمه ۱۹، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران.
- CHEUNG, J. (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Brill, Leiden.
- DARMESTER, J. (1883), *Études iraniennes*, Champion, Paris, Vol. 1.
- HORN, P. (1898-1901), "Neupersische Schriftsprache", in Geiger, W. und E. Kuhn (eds.), *Grundriss der iranischen Phylologie*, erster Band, 2. Abteilung, Strassbourg, pp. 1-200.
- MACKENZIE, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, Oxford University Press.
- Rix, H. (2001), *Lexicon der indogermanischen Verben*, Ludwig Reichert, Wiesbaden.

۳۰- خجنده - خزنده

در طبقات‌الصوفیه عبدالله انصاری ذیل شرح‌حال بوالحسین سال به جمله‌ای به این صورت آمده‌است:

شیخ‌الاسلام گفت که شیخ عباس گفت مرا به شیراز بودم پیش شیخ بوالحسین سال به در خانگه که یکی درآمد. ما ندانستیم و نشناختیم که وی کیست. شیخ بوالحسین در وی نگریست. گفت: «عمران توئی؟» گفت: «بلی». شیخ برخاست بر پای ... خجونده دید که در چشم وی می‌رفت (انصاری ۱۳۴۱، ص ۵۲۹).

عبدالحی حبیبی، مصحح کتاب، در حاشیه این صفحه درباره کلمه خجونده نوشته‌است: «این کلمه در اصل نقاط ندارد، در «ن» و «ع» و «ک» خجنده است که در حاشیه به «جانوری از حشرات ارض» معنی کرده‌اند و اکنون هم در پشتو خجنده گوئیم [=] خزنده». نسخه اصل چاپ حبیبی نسخه محفوظ در کتابخانه نافذپاشای ترکیه است که تاریخ کتابت آن احدی و سبعین و ستمائه یا احدی و سبعین و سبعمائه است و حبیبی ستمائه را ترجیح داده که ۶۷۱ می‌شود. آنچه حبیبی درباره ضبط کلمه مورد بحث در نسخه‌های خود گفته دقیق نیست، زیرا وی کتاب را بر اساس سه نسخه تصحیح کرده و نسخه اساس او، که همان نسخه «ن» (= نسخه متعلق به کتابخانه نافذپاشا در ترکیه) باشد، کلمه مورد بحث را به شکل خجونده ضبط کرده نه خجنده. بنابراین، ضبط خجنده مربوط به دو نسخه دیگر او، یعنی نسخه‌های نور عثمانیه در ترکیه و نسخه کلکته است. در چاپ دیگر کتاب که محمد سرور مولایی براساس مقابله با پنج نسخه به‌دست داده، ضبط این کلمه در نسخه‌ها چنین است: الف (= ن): خجونده، ب (= ع): خجنده، ج (= نسخه متعلق به کتابخانه یوسف آغا در قونیه): خجیده، ه (= نسخه کتابخانه سلطنتی): خجنده، ضبط نسخه د (= نسخه ک یا کلکته) که در متن قرار گرفته: خجنده (← انصاری ۱۳۶۲، ص ۶۱۸ و ص ۹۶۱). یادآوری می‌گردد که نسخه ه بعد از اتمام تصحیح کتاب به‌دست مصحح رسیده و وی اختلاف ضبط‌های آن را در پایان کتاب به‌دست داده‌است. مولایی نیز در فهرست لغات و ترکیبات کتاب (ص ۷۷۲)، خجنده را به «خزنده» معنی کرده و در مقدمه کتاب در مبحث ابدال (ص صدوهفتادوپنج)، «خزنده / خجنده» را مثال برای ابدال «ز / ج» آورده‌است، یعنی «ز» در خزنده به «ج» بدل شده و شکل خجنده به‌وجود آمده‌است.

این کلمه یک بار نیز در عبارت زیر در جلد اول (= جزء ۱ و ۲ و ۳) معارف بهاء ولد به‌کار رفته‌است:

تو را باز از این جای بیرون می‌باید رفتن. تو همچون خجنده‌ای که در این پنگان آسمان و زمین مانده‌ای (خطیبی بلخی ۱۳۳۳، ص ۱۱۰).

بدیع‌الزمان فروزانفر در فهرست «نوادر لغات و ترکیبات» کتاب (ص ۴۷۴)، در توضیح این کلمه چنین گفته‌است: «خجنده: خزنده (با تبدیل «ز» به «ژ» و «ج».)» علی‌رואقی در ذیل فرهنگ‌های فارسی، سه کلمه خجنده، خجونده و خجیده را مدخل کرده و در جای آوانویسی آن‌ها علامت سؤال گذاشته و خجنده را به «جانور کوچک و زیان‌کار؛ جانور موزی» معنی کرده و در دنبال آن نوشته: «نیز ← خجونده و خجیده» و خجونده و خجیده را به خجنده رجوع داده‌است. ذیل خجونده هم نوشته‌است: «متن: خجونده»، یعنی خجونده منقول از نسخه‌بدل را به خجونده بدل کرده‌است. سپس در حواشی پایان کتاب درباره آن چنین گفته: «این واژه در متن کتاب طبقات الصوفیه به صورت خجونده ضبط شده‌است که ما با توجه به کاربرد دیگری از این واژه در همین کتاب، یعنی خجنده، و با توجه به مصدر آن (خستن) و صورت دیگرش (خجیدن) ضبط آن را مشخص کردیم». وی در اینجا، ذیل خجنده، شاهد معارف بهاء ولد را نیز نقل کرده‌است.

حقیقت این است که در زبان فارسی نه خجنده به مصدر خستن ارتباط دارد و نه شاهد محکمی برای تبدیل مستقیم «ز» به «ج» هست. ما در زیر، به توضیح مشروح ریشه‌شناسی، معنی و تلفظ این کلمه می‌پردازیم.

۱. در اینکه خجنده صورت دیگری از خزنده است تردیدی نیست، اما مسلم نیست که خجنده صورت ثانوی و تحول‌یافته خزنده باشد. صامت /ç/ ایرانی باستان در جایگاه بعد از مصوت و میان دو مصوت، در فارسی میانه به /z/ بدل شده‌است، مانند *raočah* اوستایی که در فارسی میانه به *rōz* «روز» بدل شده‌است (/ç/ < /j/ = [dz] < /z/، ← صادقی ۱۳۵۷، ص ۱۲۵؛ صادقی ۱۳۶۷، ص ۷ و ۸؛ صادقی ۱۳۸۳، ص ۴ و ۵ و ۱۹ و ۲۰؛ صادقی ۱۳۹۲، ص ۸). اما در تعدادی از گویش‌ها، به‌ویژه گویش‌های مازندرانی و مرکزی و غربی، این صامت به /j/ و گاهی /z/ تحول یافته‌است (/ç/ < /j/ = [dž]،) مانند روج و روژ به معنی «روز» و افروج، بن مضارع فعل افروختن، اما /z/ در خزیدن و خزنده اصلی است. بن این فعل در زبان‌های پارتی و فارسی میانه مانوی به صورت *xz-*، *xyz-* نوشته شده که آوانویسی آن را به شکل *xez-* و آوانویسی صفت فاعلی آن را که به صورت *xyz'n* نوشته شده به شکل *xezān* به‌دست داده‌اند (← Durkin-Meisterernst 2004, p. 371b؛ نیز Boyce

1977, p. 102 برای *xez* و *xezān*. صفت فاعلی دیگر آن در فارسی میانه مانوی *xyzyndg* است. ریشه ایرانی باستان آن را نیز *hiz-* یا *xiz-* فرض کرده‌اند که بن مضارع آن *xēz-* و *xaz* است که به ترتیب از شکل‌های **xaiza-* یا **haiza-* و **xiza-* یا **hiza-* گرفته شده‌است (← GERSHEVITCH 1952, p. 491). صورت *xēz-* فارسی میانه در فارسی دری به صورت خیزیدن به جای خزیدن دیده می‌شود که در لغت‌نامه دهخدا یک شاهد از راحة‌الصدور برای آن نقل شده‌است و در ذیل فرهنگ‌های فارسی دو شاهد زیر به آن اضافه شده‌است:

به بیغوله‌ای خیزم از بیم جان مگر خود به زودی سرآید زمان

(شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۳، ص ۱۴۸ [= چاپ خالقی مطلق، ج ۲، ص ۳۵۲])

روز ابرناک بود، باران اندر آمد صعب. آن مرد اندر جایی خیزید تا باران کمتر شود (منتخب روتق المجالس، ص ۱۹۰).

شواهد زیر نیز در تاج‌المصادر بیهقی و دستوراللغه و قانون ادب و کلیات شمس آمده‌است: مَلْص: بخیزیدن (بیهقی، ج ۱، ص ۲۶۸)، زَلَق: بخیزیدن پای [= لغزیدن] (همان، ج ۱، ص ۲۷۴)، تَزَلَّق: بخیزیدن (بیهقی، ج ۲، ص ۸۰۰) که در هر دو مورد در یک نسخه از بیهقی به جای خیزیدن، خزیدن آمده‌است. زَلِیج و زَلِج: خیزیدن پای از نسودی (همان، ج ۱، ص ۱۱۷)؛ زَلَق و زَلِج: بخیزید (دستوراللغه، ص ۳۹۲)؛ زَحَف: بخیزید (همان، ص ۳۸۹)؛ حُجُوْط: چشم بیرون خیزیدن (تاج‌المصادر، ج ۱، ص ۲۲۲ مطابق حاشیه؛ متن: خزیدن؛ قانون ادب، ج ۲، ص ۹۷۴).

من طرفه مرغم کز چمن با اشتهای خویشتن بی دام و بی گیرنده‌ای اندر قفص خیزیده‌ام

(کلیات شمس، ج ۳، ص ۱۶۷).^۳

۱. نیز: ازلاق: بخیزاندن (همان، ج ۲، ص ۴۷۰).
 ۲. مقایسه شود با رنگ‌ریز به جای رنگ‌رز در بعضی از متون. در گویش اورامانی تلفظ بن این فعل *xiz-* و مصدر آن *xizāy* و در کردی سنندجی و سلیمانیه‌ای به ترتیب *xizān* و *xiziān* است (Mackenzie 1966, p. 113).
 ۳. این کلمه از فهرست نوادر لغات و ترکیبات کلیات شمس فوت شده‌است. شاهد دیگر از تفسیر سوراآبادی: به درستی که خدای داند آن کسان را که بیرون می‌خیزند از شما و پنه می‌گیرند پنه گرفتنی و آن منافقان بودند که از بیم ملامت مردمان به مجلس رسول حاضر آمدندی، آنگه یک‌یک می‌گریختندی (نیشابوری، ج ۳، ص ۱۶۹۷). موارد زیر نیز در پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی ضبط شده که برای رعایت اختصار فقط مرجع‌های آن‌ها ذکر می‌شود: فرهنگ لغات قرآن شماره ۴ آستان قدس، به کوشش احمدعلی رجایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۳۵؛ کشف‌الاسرار رشیدالدین میبدی، به کوشش علی‌اصغر حکمت، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹، ج ۵، ص ۷۵۹؛ عجائب‌المخلوقات محمدبن محمود طوسی، به تصحیح منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵، ص ۴۶۵؛ فرائدالسلوک، به تصحیح عبدالوهاب نورانی وصال و

غیژیدن که در بیت زیر به‌کار رفته نیز مبدل‌گویی خیزیدن است:
 آنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مولوی، دفتر سوم، ص ۵۶).

مثال‌های دیگر در معارف بهاء ولد (ج ۱، ص ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۹۵ و ۲۰۲ و نیز ج ۲، ص ۳۳). طبقات‌الصوفیه و معارف هر دو تقریباً در شرقی‌ترین نقاط قلمرو زبان فارسی نوشته شده‌اند که با قلمرو گویش‌های مرکزی و غربی ایران فاصله زیادی دارند و نمی‌توان تلفظ خجنده را نتیجه تأثیر این گویش‌ها بر زبان این منطقه دانست. یک مثال دیگر نیز به‌تازگی برای این کلمه پیدا شده و آن فعل خجیدن به‌معنی «خزیدن» در یک متن فارسی از قرن ششم به نام حقایق است که موضوع آن اخلاق دینی و عرفانی است و ویژگی‌های زبانی آن ظاهراً ویژگی‌های فارسی ماوراءالنهر (← صفری آق‌قلعه ۱۳۹۲، ص ۷) یا مرجحاً فارسی شرق ایران بزرگ (= افغانستان کنونی) است. آن مثال این است: بدان که دشمن تو به حقیقت دیو است، چه همه روز بر دین تو بخجد (← همان، ص ۹).

در قرآن قدس بارها موجد به معنی «جنبنده» و «جمنده» به‌کار رفته و در کتاب المصداق ابوبکر بُستی فعل آن، یعنی موجدیدن به معنی «آهسته و نرم راه رفتن» هم به‌کار رفته است (← صادقی ۱۳۹۱، ص ۵۳). راه‌حلی که عجلتاً به نظر نگارنده می‌رسد این است که یا خزنده ابتدا به خزنده بدل شده و بعد خزنده به خجنده تغییر یافته که صورت غیژیدن منقول در بالا می‌تواند مؤید این نظر باشد و یا اینکه فعل موجدیدن و صفت فاعلی آن بر خزیدن و خزنده تأثیر گذاشته و تلفظ آن‌ها را به خجیدن و خجنده بدل کرده است.

۲. دیدیم که فروزانفر و حبیبی و مولایی خجنده را به معنی «خزنده» گرفته‌اند، اما اگر خزنده را به معنی جانوری بگیریم که بر روی شکم راه می‌رود، شواهد نقل شده در بالا این معنی را تأیید نمی‌کنند. در شاهد طبقات‌الصوفیه خجنده، بدون اینکه عمران متوجه باشد، وارد چشم او می‌شده است، یعنی حشره‌ای کوچک بوده است. در شاهد معارف نیز خجنده جانوری است که در پنگان آسمان و زمین مانده است. یکی از معانی پنگان «جام» و «طشت» است. ناصر خسرو آسمان را به پنگانی تشبیه کرده است که

غلامرضا افراسیابی، باژنگ، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۵۸؛ ترجمه نهج‌البلاغه، به کوشش عزیزاله جوینی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۱۴۵، ۴۳۶، ج ۲، ص ۶۱؛ فرهنگنامه قرآنی، زیر نظر محمدجعفر یاحقی، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۸۲۳.

هزاران شمع در آن قرار داده‌اند (ناصرخسرو ۱۳۵۲، ص ۲۲۵). در اینجا نیز خجنده به معنی «حشره» است.

معنی اصلی خزیدن «آهسته حرکت کردن» و «لغزیدن» است. مؤلف برهان قاطع آن را چنین معنی کرده است: «بر وزن رسیدن، به معنی آهسته به جایی درشدن باشد، و نشسته به راه رفتن را نیز گویند، چنان‌که اطفال روند». خزیدن را نیز چنین گفته: «بر وزن پیچیدن، به معنی آهسته به جایی درشدن باشد، و به معنی لغزیدن هم هست، و نشسته به چهار دست و پا به راه رفتن اطفال را نیز گویند». بیشتر حشرات نیز آرام حرکت می‌کنند. خجنده از نظر معنی نیز قابل مقایسه با موجدنه است.

به نظر نگارنده، واژه خزان به معنی «فصل پاییز» نیز از همین فعل گرفته شده است. خزان اسم مصدر است و به تعبیر مؤلف برهان قاطع «به معنی خزیدن، یعنی به آهستگی به جایی در رفتن» است. خزان از این معنی به معنی «آهسته ریختن و حرکت کردن برگ درختان» تحول پیدا کرده، سپس به معنی «فصل خزان»، یعنی «فصل برگ‌ریزان» و «پاییز» به کار رفته است. امروز تعبیر مثلی «مثل برگ خزان» یعنی «برگ در حال ریختن» بسیار متداول است، چنان‌که می‌گویند: در جنگ، جوانان ما مثل برگ خزان به زمین افتادند. خزان کردن نیز فعلی است که برای درختان در فصل پاییز به کار می‌رود: درختان دارند خزان می‌کنند، یعنی به حالت برگ‌ریزان افتاده‌اند. این کلمه با املاهای $xz'n$ و $yz'nh$ در سغدی نیز به کار رفته است (قریب، شماره‌های ۴۵۵ و ۱۰۸۷۷)، که به احتمال زیاد، از فارسی فرض گرفته شده است. به علاوه، خزان همیشه با مضاف‌هایی مانند فصل، وقت و جز آن‌ها به کار می‌رود، برعکس پاییز که به تنهایی نیز استعمال می‌شود: الآن فصل خزان است^۱.

۳. تلفظ خجنده $xajanda$ و به احتمال ضعیف $xejanda$ است.

۴. صورت «خخونده» در نسخه الف طبقات ظاهراً مصحف خجنده است. به گزارش مولایی، این نسخه نسبت به سایر نسخه‌های کتاب کم‌ارزش‌تر و دارای تحریف و تصحیف است و ویژگی‌های زبان هروی در آن کمتر باقی مانده است (مولایی، ص صد و چهار). صورت «خجیده» نیز بی‌تردید مصحف خجنده است.

۵. بن مضارع فعل خستن خل است و این فعل با خزیدن هیچ ارتباطی ندارد.

۱. همکار دانشمندم، دکتر احمد رضا قائم‌مقامی، معتقد است که خزان از سغدی وارد فارسی شده و برگ خزان تعبیری شاعرانه است.

امید است در آینده کسانی که اطلاعات بیشتری در مورد این واژه (خجنده) و ریشه آن دارند دنباله این بحث را بگیرند و پرتو تازه‌ای بر آن بیفکنند.

منابع

- انصاری هروی، ابواسماعیل عبدالله (۱۳۴۱)، طبقات الصوفیه، به تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل.
- انصاری هروی، ابواسماعیل عبدالله (۱۳۶۲)، طبقات الصوفیه، به تصحیح محمد سرور مولائی، توس، تهران.
- بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۳۳۸)، کلیات شمس، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، تهران، جلد ۳.
- بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۹۲۹)، مثنوی معنوی، به تصحیح ر. ا. نیکلسون، بریل، لیدن، جلد دوم (= دفتر ۳ و ۴).
- بیهقی، ابوجعفر احمد بن علی (۱۳۶۶ و ۱۳۷۵)، تاج‌المصادر، به تصحیح هادی عالم‌زاده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (= پژوهشگاه علوم انسانی)، تهران، ۲ جلد.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۴)، برهان قاطع، به تصحیح محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد.
- تفلیسی، ابوالفضل حبیبش (۱۳۵۰)، قانون ادب، به تصحیح غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، جلد ۲.
- خطیبی بلخی، بهاء‌الدین محمد (۱۳۳۳ و ۱۳۳۸)، معارف، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، وزارت فرهنگ، تهران، ۲ جلد.
- دهخدا، علی اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- رواقی، علی و مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، هرمس، تهران.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۵۷)، تکوین زبان فارسی، دانشگاه آزاد ایران، تهران.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۶۷)، «یادداشتی درباره ساختمان واجی لهجه دوانی»، مجله زبانشناسی، سال ۵، شماره ۲، صفحه‌های ۸-۲.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۳)، «گوش قدیم کازرون»، مجله زبانشناسی، سال ۱۹، شماره ۱، صفحه‌های ۴۱-۱.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۹۱)، تحقیق در کتاب المصادر ابوبکر بستی، ضمیمه شماره ۲۳ مجله آینه میراث، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۹۲)، «فوائد زبانی و لغوی تصحیح الفصح ابن دُرستویه فسائی»، مجله فرهنگ‌نویسی، جلد ۷، صفحه‌های ۳-۲۲.
- صفری آق‌قلعه، علی (۱۳۹۲)، «حقایق در اخلاق دینی و عرفانی»، مجله گزارش میراث، شماره ۶۰ و ۶۱، صفحه‌های ۵-۱۳.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، جلد ۲.

قریب، بدرالزمان (۱۳۸۳)، فرهنگ سغدی، فرهنگان، تهران.

مولایی، محمدرور (۱۳۶۲)، مقدمه بر طبقات‌الصوفیه، ← انصاری ۱۳۶۲.

ناصرخسرو (۱۳۵۳)، دیوان، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران.

نطنزی، ابو عبدالله حسین‌بن ابراهیم (۱۳۸۴)، دستوراللغه، به تصحیح علی اردلان جوان، به‌نشر، آستان قدس رضوی، مشهد.

نیشابوری [معروف به سورآبادی، سورآبانی]، ابوبکر عتیق (۱۳۸۱) تفسیر سورآبادی، به تصحیح علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، مرکز نشر نو، تهران، ۵ جلد.

BOYCE, M. (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian* = *Acta Iranica* 9a, Brill, Leiden.

DURKIN-MEISTERERNST, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Turnhout, Belgium.

GERSHEVICH, I. (1952), "Ancient Survivals in Ossetic", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, vol XIV, Part 3, pp. 483-495.

MACKENZIE, D. N. (1966), *The Dialect of Awroman*, Einar Munksgaard, Copenhagen.

۳۱- طاق باز

طاق باز یا طاق‌واز به معنی «خوابیده به پشت» است، همان که در فارسی قدیم آن را سیتان می‌گفته‌اند. این ترکیب شاهد قدیمی ندارد، اما ساختار آن قدیمی است و باید در زبان گفتار، چند قرن پیشینه داشته باشد.

جزء دوم آن مسلماً با باز / واز به معنی «گشوده» ارتباط ندارد. باز در این ترکیب حرف اضافه و به معنی «به سوی» است، همان که در جمله‌هایی مانند «امیر باز خراسان شد» و «همی تا باز مرو آبی از این راه» (ویس و رامین) دیده می‌شود. بنابراین، طاق‌باز یعنی «باز طاق، به طرف طاق (= سقف)»، نظیر این ترکیب کلمه مرکب پیش‌باز، مقلوب «باز پیش»، است که به معنی «به طرف پیش، به سوی [کسی]» است.

۳۶- آلاخون و الاخون

این ترکیب که به صورت آلاخون بالاخون و آلاخون و لاخون نیز به کار می‌رود به معنی «در به در» و «آواره» است. بر اساس پیکره‌واژگان گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی در متون ادب گذشته، این ترکیب و گونه‌های آن شاهدهی ندارد. معنی والا و بالا در جزء دوم ترکیب روشن است. خون نیز، به احتمال قوی، صورت گفتاری خان به معنی «خانه» و «منزل» است. بنابراین، انتظار می‌رود که معنی جزء اول ترکیب حدوداً عکس معنی جزء دوم باشد، اما آلا چنین معنایی ندارد. یک دسته از ترکیبات اتباعی فارسی با حذف واج اول کلمه معنی دار و مقدم کردن این جزء - که طبعاً فاقد معنی است - بر کلمه معنی دار و افزودن واو عطف میان آن‌ها، که البته گاهی می‌تواند حذف شود، ساخته می‌شود، مانند الله و بالله با تلفظ *ellâvobellâ* به معنی «بی‌برو و برگرد» و «حتماً» که به صورت آلا و للاً نیز به کار می‌رود و اله و بله به معنی «این و آن»، و صورت دیگر آن، یعنی ال و بل یا آل و بل، که با فعل کردن به کار می‌رود، به معنی «این‌طور و آن‌طور کردن» و «چنین و چنان کردن»، در مقام تهدید که از کلمه ترکی بیله / بله به معنی «این» گرفته شده، و مثال‌های دیگری مانند آغ و داغ به معنی «سخت مشتاق»، آول و تاول به معنی «پیر از جراحت و سوختگی» (دهخدا و همکاران ۱۳۷۷)، آش و لاش به معنی «کاملاً مجروح»، آنتر و مَنتر به معنی «معطل و سرگردان»^۱، چنان‌که دیده می‌شود، در اکثر این ترکیبات، نوعی معنی شدت وجود دارد. تنها در ترکیب اله کردن و بله کردن یا آل کردن و بل کردن، دو جزء اول و دوم با هم نوعی تقابلی معنایی دارند. به نظر می‌رسد که آلاخون و الاخون نیز به قیاس با ترکیبات بالا ساخته شده و آلا باید در تقابل با بالا باشد و آلاخون و الاخون، در اصل، صفت کسی بوده‌است که گاهی خانه او در بالا و گاهی در پایین و در نتیجه سرگردان و در به در است.

در داراب‌نامه بیغمی (از قرن نهم)، چند بار ترکیب آلا و بالا به معنی «سطح مرتفع بالای تپه، کوه و مانند آن‌ها» به کار رفته‌است، از جمله در این شواهد:

۱. در آنکر و مُنکر، به جای نکیر و منکر، مصوت هجای اول کلمه اول از o به a تغییر یافته‌است.
 ۲. در گاه‌شماری عامیانه بعضی نقاط ایران ده روز اول اسفند را اَهَمَن و ده روز دوم آن را بهمن می‌نامند. در بعضی نقاط ایران، اهن و بهمن را نام دو برادر و فرزندان پیرزنی به نام سرما پیرزن یا ننه پیرزن می‌دانند. بنابراین یک روایت اسطوره‌ای در فرهنگ عامه سیرجان، پدید آمدن همه تغییرات جوی و طبیعی بر اثر نبرد دو برادر اهن و بهمن با یکدیگر است (بلوکباشی ۱۳۹۴، ص ۳۱ و ۳۲). بی‌شک اهن نیز از روی بهمن ساخته شده‌است.

فرخزاد صید را بگذاشت و مرکب براند و بر آلا و بالای آن پشته جهانید (بیغمی، ج ۱، ص ۲۶)؛
فرخزاد ... گفت به هر حال بر آلا و بالای این پشته روم؛ باشد که در این پشته امید باشد (همان، ج ۲، ص ۲۴۶)؛
بهزاد ... چون بر آلا و بالای آن پشته برآمد، از آن طرف پشته نگاه کرد؛ یک شهری پیدا شد (همان، ج ۲، ص ۶۹۷) (← صادقی ۱۳۹۲، ذیل همین مدخل).

چنان‌که دیده می‌شود آلا و بالا در شواهد فوق ظاهراً به معنی «بالا» است، اما این پرسش پیش می‌آید که چرا مؤلف خود کلمه بالا را در اینجا به کار نبرده است. شاید پاسخ این باشد که آلا و بالا در اینجا معنای وسیع‌تری از بالا داشته باشد و مراد نقاط بالایی و مرتفع یا بالا و پایین پشته باشد. ذبیح‌الله صفا در واژه‌نامه پایان جلد دوم داراب‌نامه نوشته است: «گویا در ترکیب عامیانه آلاخان و الاخان، کلمه آلا به همین معنی باشد، چنان‌که والا به معنی «بالا» است». حدس دکتر صفا تا آنجا که والا به معنی «بالا» است درست است، اما چنان‌که گفته شد، آلا در آلاخون و الاخون، نمی‌تواند به معنی «بالا» باشد. با این همه، آلا و بالا، در شواهد فوق، این نکته را نشان می‌دهد که این ترکیب لااقل از شش قرن پیش، اگرچه نه به معنی امروزی، در زبان فارسی رواج داشته و هرچند در متون ادبی به کار نرفته، اما از راه این داستان عامیانه می‌توان رد آن را در زبان گفتاری آن اعصار پیدا کرد.

اخیراً دوست دانشمند، دکتر حسن رضایی باغبیدی، در مقاله‌ای با عنوان «آلاخون و الاخون»، آلاخون را صورت از آلخُن Alxon به معنی «هون(های) سرخ» و والاخون را صورتی از والخن Walxon، از صورت اصلی Varxon* به معنی «هون(های) سفید» گرفته که اقوامی چادرنشین و بیابانگرد در آسیای مرکزی بوده‌اند و وجه مشترک معنایی آلاخون و الاخون و هون‌ها به نظر او آوارگی و سرگردانی این قوم بوده است. به نظر نگارنده، ارتباط دادن آلاخون و والاخون با نام هون‌ها به دلیل سرگردانی فرضی آن‌ها نکته‌ای عجیب است، زیرا اگر چادرنشینی معادل آوارگی باشد، در مورد همه اقوام چادرنشین صدق می‌کند. ثانیاً نام هون‌ها در متون فارسی میانه به صورت Hyōn و Xyōn به کار رفته که با خون در آلاخون و الاخون متفاوت است. سوم اینکه در دوره اسلامی، به جز نام شهر هیتال که با هیاطله یا نام دیگر هون‌ها ارتباط دارد خبری از این قوم نیست و این قوم به کلی مضمحل شده بوده‌اند. چهارم اینکه در

متون دوره میانه و بعداً در دوره اسلامی، صورت‌های آخن و والخن به‌کار نرفته تا آلاخون و الاخون از آن‌ها گرفته شده باشد. آخن و والخن فقط در جغرافیای منسوب به موسی خورنی به‌کار رفته‌است. پنجم اینکه از نظر معنایی نیز تحول هون سرخ و هون سفید به «سرگردان» اندکی شگفت‌انگیز می‌نماید. و بالاخره اینکه آل به معنی «سرخ» کلمه‌ای ترکی است و در زبان‌های ایرانی اصل متقنی ندارد (← صادقی [زیر چاپ]).

منابع

- بلوکباشی، علی (۱۳۹۴)، شب یلدا، شماره ۲۴ از مجموعه «از ایران چه می‌دانم؟»، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران.
- بیغمی، محمد (۱۳۳۹-۱۳۴۱)، داراب‌نامه، به کوشش ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، دو جلد.
- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- رضایی باغبیدی، حسن (۱۳۹۵)، «آلاخون و الاخون»، ایرانشهر امروز، شماره ۴، صفحه‌های ۱۵-۱۷.
- صادقی، علی‌اشرف (زیر نظر) (۱۳۹۲)، فرهنگ جامع زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، جلد اول.
- صادقی، علی‌اشرف (زیر چاپ)، «قاعده آوایی حذف /w/ آغازی از کلمات فارسی و چند مسئله آوایی وابسته به آن»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۲.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی